

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد  
بدین بوم ویر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Political

سیاسی

ناهید "غزل" غنی زاده

ویرجنیا - دوم اپریل ۲۰۱۴

یادداشت:

از همان نخستین روز هائی که همکار عزیز ما خانم «غزل» همکاری با پورتال خودشان را آغاز نمودند، متصدیان پورتال ضمن آن که شیوه نگارش، بافت کلمات و استعارات تازه و نابی را که از جانب ایشان به کار برده می شد، مورد ستایش قرار می دادند، همیشه این آرزو را نیز داشتند که ایکاش خانم «غزل» قلم سحر شان را در جهت بیان اوضاع اجتماعی نابسمان و درد های بی پایان مردم ما به حرکت در آورده، آثار جاویدانی را خلق نمایند که به علاوه شکل بس زیبا و ادباء پسند، عمیقاً بازتاب دهنده شرایط و روزگار کشور ما نیز باشد. آرزویی که گاهی با شخص خانم «غزل» نیز در میان گذاشته می شد.

اینک وقتی خانم «غزل» نوشته جدید شان زیر عنوان «اعدامگاه» را ارسال داشتند، متوجه شدیم که جناب شان از سالها قبل در این مسیر طی طریق نموده اند، که با تأسف هم خود از آن دوری جسته اند و هم علاقه مندان نوشته هایشان از خواندن آنها محروم بوده اند.

بر اساس صحبتی که یک تن از متصدیان پورتال با ایشان در مورد این نوشته داشت، آنها زمان نوشته را همان قسمی که در پائین آن هم قید گردیده، سال ۱۹۹۰ یعنی ۲۴ سال قبل معرفی داشته و انگیزه چنین نگرشی را آغاز زندگانی در غربت، آوارگی و در به دری که عوام و احزاب معامله گر خارج نشین به نادرست آن را مهاجرت نامیده بودند، باعث شده بود.

به امید آن که خانم «غزل» باز هم با ارسال چنین نوشته هائی عطش خوانندگان زیبا پسندشان را سیراب بسازند، به خاطر پاسخ مثبت به تقاضای ما و ارسال این سلسله سپاس ما را به ایشان ابراز می داریم

اداره پورتال AA-AA

## اعدامگاه

اعدامگاه، شهر پرازدحام مهاجرت است که زمینش آتشریز است و آسمانش سقف شکسته ستون. آفتابش تن خشکیده کودکان را می آزارد و خیمه هایش میلاد یک قیامت است.

اعدامگاه سرزمینی ست که اطفال تشنه را طعمهٔ اژدهای غربت و رنج نموده است و کودکان برهنه پا افسانهٔ غمناک کودکی را روی ورق سیاه زندگی مینویسند. افسانهٔ جهل و تیرگی افکار، افسانهٔ تلخ شامهای سیاه و بامدادن بی امید.

اینجا هر روز، هزار روز میگذرد. اینجا هر شب باد وحشی طوفان میکند و پیام ذلت و بیچارگی را از ریگستانهای دور درون خیمه ها می آورد.

اینجا پیر و جوان و کودک در زمین خشک تردید جبین ناله و زاری گذاشته اند.

زندگی اطفال کشور ما را فال بد زمانه تعبیر میکند و آرزوهای مادران را زنجیر زنگزدهٔ ظلم بیشتر از پیش در اسارت میکشد.

صبورتر از این نمیتوان بود؛ سکوت خانهٔ مرگ است. چه بی مروت است زندگی؟ هجرت و آوارگی، ویرانی و غم، همه اش چون باد خشمگین از راه رسید و تکدرخت خشکیدهٔ وجود ما را شکست و زخمی درد ساخت. رمزی نبود، تا قفل دروازهٔ شکستهٔ کلبهٔ ما را ببندد.

آتش خشم زمان زبانه کشید، جویبارها تهی گشت و خشک. واپسین گامهای یک امید را میجستیم تا مگر پیام گرم آرامش را بیاورد، اما آرامگاه ما را سیل خشم سپاهیان یک ماجرا برد و باز زاغان سیاه سرنوشت از منقارهای کینه توز خود با قهر و کین بر بام خانه ها سنگ سیاه حادثه ریختند. بار دگر قصه از آتش است و باروت و شلاق حقارت.

و در تپشهای نامنظم قلوب مادران هیبت یک بیچارگی راه میجوید و ما از یاد بردیم، که پدر از فتح سرزمین اعتماد میگفت و سعادت، از بنیاد مستحکم سالهای جهد و تلاش و استقامت در برابر شب شوم غم و رسیدن به معراج کامگاری و آسایش.

ما همه را از یاد بردیم، اما مالامال از آرمان به منزل نرسیده در پای کلبهٔ ویران شده گریستیم و سوی اعدامگاه خویش به راه افتادیم؛ اعدامگاهی که بر تمنای ما تمسخر میکند و اشکهای ما را در سرزمین داغ هجرت میخشکاند، لیکن ایمان ما مُحکَمتر از آنست تا جهان را به حیرت افکند، هر چند در اعدامگاه مستقر هستیم.

دیگر گرسنه گدایان شهر را با آه و افسوس نمینگریم، چون همه باهم در صف حکم خدا نشسته و تنهای خسته از غم خویش را به دست طوفان اندوه سپرده ایم.

هرچند آفتاب آرزو از تابش دست کشیده و عقب کوههای جرمان غروب کرده است، مگر نماز پنجگانهٔ ما در دل این غروب صدای صبور دل‌های شکستهٔ ما را ذکر میکند.

هنوز جمجمه های ما از انجماد حادثه ها در حال شکستن و فروریختن است؛ باز نجوای یقین از شکیبائی و تحمل سخن میزند.

ایمان به روزی که زنجیرهای اسارت را در کوره داغ شکست بیابیم، ایمان به روزی که دفتر  
غمزده تاریخ دیگر با جنگ و کشتن، به دار کشیدن و زبون ساختن انسان، رنگ کیود نگیرد.  
آنقدر بهانه گریستن داریم، که اگر تیر کشنده ظلم صد بار قلوب ما را گذر کند، قطره سرخ خون  
را نخواهد مکید. ولی در اعدامگاه روح و حیات ما قطرات داغ اشک مادران دریا میشود،  
غلیان میکند و طوفان میشود و زورق نجات میطلبیم و با مغزهای کوچک، اندیشه های بزرگ  
خویش را میپروانیم.

(ناهید "غزل" غنی زاده - ۱۹۹۰ع)